

## آدام نوز

هژمونی، یا «استیلا»، نوعی کسب قدرت و اعمال سلطه همراه با رضایت افراد یا مردمی است که قدرت بر آنان اعمال می‌شود. این شکل اعمال قدرت نقش مؤثری در صحنه‌ی سیاسی دنیای معاصر داشته است. با این حال، به نظر می‌رسد که دوران چنین سلطه‌ای به پایان خود نزدیک می‌شود.

کلمه‌ی هژمونی: بازگونی استیلا، نوشته‌ی پری اندرسون، انتشارات ورسو، ۲۰۱۷

در قرن پنجم قبل از میلاد، شهرهای یونان برای دفع خطر امپراتوری ایران، اتحادیه‌ی دلوس را به رهبری آتن تشکیل دادند. اما برجسته شدن آتن از چه بابت بود؟ آیا این برتری‌ای بود که قدرت آن را تحمیل کرده بود، و آتن بر کسان‌ی فرمان می‌راند که به زور تسلیم شده بودند، یا این اتحادیه‌ای بود که اساسش نهایتاً بر دل‌بستگی و رضایت بود؟ نه معاصران با این موافق بودند، و نه مورخان با آن موافق‌اند. اما واژه‌ی کلیدی‌ای که در جریان این بحث و جدل ساخته شد پژواک اوضاع آن هزاره بوده است. بنا به گفته‌ی ارسطو، آنچه نخست آتنی‌ها و سپس اسپارتی‌ها به کار گرفتند «هژمونی» یا همان «استیلا» بود.

این واژه در دوره‌ی رومی‌ها منسوخ شد، زیرا برای آن‌ها الفاظ جمهوری و امپراتوری کفایت می‌کرد. اما همان طور که پری اندرسون در این کتاب تاریخ برجسته‌ی خود نشان می‌دهد، بحث درباره‌ی هژمونی و استیلا در نیمه‌ی قرن نوزدهم به وسیله‌ی کسان‌ی دوباره از سر گرفته می‌شود که تصور می‌کردند در آلمان درهم‌شکسته‌ی پس از ناپلئون، پروس می‌تواند همان نقشی را بازی کند که آتن در یونان بازی کرده بود. از آن زمان به بعد، دیگر بحث در باب هژمونی و استیلا هرگز کنار گذاشته نشد. انقلابیون مارکسیست، نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، دانشمندان علوم سیاسی، و اقتصاددانان این اصطلاح را به کار بردند. امروزه، «استیلا» مضمون کاملاً رایجی در ستون‌ها و سرمقاله‌های روشنفکرانه است. با روی کار آمدن ترامپ، آیا دوره‌ی استیلای لیبرالیسم به سبک داووس به پایان می‌رسد؟ آیا آلمان آنگلا مرکل در حکم استیلای لیبرالی جدید ظهور خواهد کرد، یا ردای رهبری جهانی به پکن رسیده است؟ در نظر اندرسون، یکی از برجسته‌ترین صداهای چپ دانشگاهی از دهه‌ی ۱۹۶۰ تاکنون، هم مسائل مشابهی مطرح بوده است، مسائلی که در آثارش از دودمان حکومت استبدادی (۱۹۷۴) تا تاریخ فکری سیاست خارجی آمریکای معاصر در سال ۲۰۱۵ مورد بحث قرار گرفته است.

از زمان یونانیان به بعد، این پرسش مطرح بوده است: آیا استیلا صرفاً سرپوش مطبوعی بر شکل‌های برهنه‌تر سلطه و نفوذ می‌نهد؟ اگر به عقب برگردیم، بدیهی به نظر می‌رسد که استیلا در سده‌ی نوزدهم به بریتانیا تعلق داشت. بریتانیا یک امپراتوری بود. در هندوستان، قلب امپراتوری، اساساً زور حاکم بود. همان طور که راناجیت گوها - پدر مکتب مطالعات فرودستان (مطالعه‌ی تاریخ از منظر طبقات پایین جامعه) و یکی از قهرمانان اندرسون - آن را وصف کرده است، حکومت بریتانیا در هندوستان سلطه را بدون استیلا برقرار کرد. اتکای این حکومت بر زور بود، نه ترغیب. اما این حکومت در حکم مثال و نمونه‌ای از نقش گسترده‌تر بریتانیا نبود، که قدرت و دامنه‌ی دسترسی نیروی دریایی سلطنتی را با اشکال هوشمندانه‌تر نفوذ ترکیب می‌کرد. امپراتوری غیررسمی بریتانیا بیشتر بر فناوری و پول و افکار و اندیشه‌ها متکی بود تا بر سیاست زور و اسلحه. شبکه‌ی جهانی تلگراف، «نظام پارلمانی حکومت»، حقوق عرفی، دین تجارت آزاد، منظر مدرنیته‌ای که کریستال پالاس و نمایشگاه بزرگ بین‌المللی محصولات صنعتی در سال ۱۸۵۱ در هاید پارک لندن القا می‌کرد: این‌ها همه با هم معرف استیلا بریتانیا بود.

از جمله موضوعات جالبی که پژوهش اندرسون آشکار می‌کند این است که گفت‌وگوی آزاد درباره‌ی نقش تشویق و ترغیب در اعمال قدرت نشانه‌ای از تسلط رو به افول آن است. همان طور که اندرسون نشان می‌دهد، درست در همان حال که تفوق بریتانیای ویکتوریایی در اواخر سده‌ی نوزدهم رنگ می‌باخت، کاربرد واژه‌ی استیلا افزایش می‌یافت. وقتی کشورهایی چون ژاپن، آلمان، و ایتالیا که سلطه‌ی بریتانیا را به چالش کشیدند در این صحنه ظاهر شدند، استیلا بدل به واژه‌ای شد انتقادی و نه ستایش‌آمیز. ظهور قیصر آلمان از خطر دستیابی به استیلا بر کل قاره‌ی اروپا خبر می‌داد. مارکسیست‌های روسی این واژه را برای توصیف نحوه‌ای که طبقه‌ی کارگر توده‌های روستایی را به سوی انقلاب هدایت می‌کنند اختیار کردند. از داخل سلول زندان در ایتالیای فاشیستی، آنتونیو گرامشی، رهبر کمونیست‌های ایتالیا، به این اصطلاح متوسل شد تا به مفهوم‌پردازی درباره‌ی این امر پردازد که بورژواها چگونه خود را بر سر قدرت نگاه می‌دارند. برای گرامشی، این امر بدیهی بود که استیلا در قرن بیستم همچنان به زبان انگلیسی اما با لهجه‌ی آمریکایی سخن خواهد گفت!

گرامشی از جمله نخستین کسانی بود که عصر جدید و فور تولیدات انبوه را، که عصر «فوردیسم» خوانده شد، توصیف کرد. آمریکا همچنین رئیس جمهور خود وودرو ویلسون و وعده‌ی او به حق تعیین سرنوشت خود را به جهان تقدیم کرد. هالیوود کارخانه‌ی رؤیاسازی جهان بود. در دهه‌ی ۱۹۲۰ و دهه‌ی ۱۹۳۰، نفوذ آمریکا بر همه جا گسترده شده بود. دنیا منتظر قدرت آمریکا بود. اما همان طور که یکی از معاصران تیزبین خاطر نشان کرده است، آمریکا در دوره‌ی بین دو جنگ جهانی، «حاضر غایب» باقی ماند. این‌گونه، نفوذ عظیم اما غیرمستقیمی را همه جا اعمال کرد. همین که موج جدیدی از شورش‌ها سر بر داشت - آلمان نازی، ژاپن سرمایه‌داری - آنچه آشکار شد کمبودهای دردناک استیلا بدون سیطره، یعنی نفوذ و ترغیب بدون پشتیبانی تعهدات سیاسی یا وسیله‌ی بازدارندگی یا اعمال فشار، بود.

در جریان جنگ جهانی دوم بود که آمریکا به عنوان اراده‌ای قدرتمند با توانایی تحمیل نظم خود بر اروپا و آسیای شرقی ظاهر شد. اروپا در **طرح مارشال** گواه آن چیزی بود که مورخ اقتصادی چارلز کیندلبرگر آن را عصر استیلای کاملاً گسترده‌ی آمریکا خوانده است. در دهه‌ی ۱۹۷۰، کیندلبرگر در «انستیتوی فن‌آوری ماساچوست» پژوهش تاریخی‌ای ارائه داد که ذهنیت نسل کاملی از دانشمندان علوم سیاسی و اقتصاددانان را شکل داد. نظر کیندلبرگر این بود که اقتصاد جهانی زمانی درست کار کرده است که تکیه‌گاهی داشته است. آن‌گاه که فاقد این تکیه‌گاه بوده است، لغزیده است و به لکنت دچار آمده است.

بار دیگر وقتی در باب استیلا نظریه‌پردازی شد که خود این پدیده دچار بحران شده بود. هنگامی که نظام پولی برتون وودز از هم فرو پاشید، تورم و رکود شروع شد. آیا این نتیجه‌ی فرعی و ناگزیر از دست رفتن رهبری آمریکا بود؟ آیا اقتصاد جهانی به راستی محتاج یک مرکز کنترل است؟ آیا ممکن نیست با بهبود اوضاع اروپا پس از جنگ و جهش اقتصادی ژاپن، تنها همکاری و هماهنگی بین دول کفایت کند؟ این دقیقاً همان چیزی است که رونالد ریگان و مارگارت تاچر و پیروان آن‌ها در اروپا - هلموت کهل، بتینو کراکسی و، گاه، فرانسوا میتران نیز - بیانگر آن بودند. هنگامی که وضع آمریکا ثبات خود را از دست داد، آن‌چه به منصفی ظهور رسید هرج و مرج نبود بلکه چیزی فراگیرتر بود: استیلای لیبرالی در جامه‌ی انقلاب بازار پا به عرصه نهاد یا، همان طور که ما آموخته‌ایم آن را چنین بخوانیم، نولیبرالیسم.

در سال ۱۹۸۹، به نظر می‌رسید استیلای جدید مترصد اعلام پیروزی نهایی خود است، و این همانا پایان تاریخ است. چنان‌که حال می‌دانیم، این برداشت خامی بیش نبود. ما از آن رو اثر اندرسون را می‌خوانیم که هیچ مفسر تاریخی‌ای ساختار فکری قدرت لیبرالی را از او جدی‌تر نگرفته است، و هیچ‌کس مؤثرتر از او از آن انتقاد نکرده است. ما امروز آثار اندرسون را با دقت بیشتری می‌خوانیم، چون این ۱۰ سال گذشته (از زمان شروع بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۷) گواه تکان‌دهنده‌ای در اثبات این پیش‌گویی مارکسیسم آکادمیک است: استیلای لیبرالی برای بقای خود به ذات خود متکی نیست. این استیلا مملو از بحران است، از شک و تردید بنیادی خلاصی ندارد و دائماً در حال زایش دشمنانی در داخل و خارج است.

در حقیقت، با توجه به رویدادهای سال ۲۰۱۶، چه بسا به نقطه‌ای رسیده باشیم که، به تعبیر دونالد ترامپ، چپ روشنفکر «خسته از پیروزی» است. هژمونی در اکتبر ۲۰۱۶ به پایان خود رسید، و ما احساس می‌کنیم که اندرسون جنگ‌افزار انتقادی خود را تیزتر کرده است تا به قدرت رسیدن هیلاری کلینتون را زیر نظر بگیرد. در عوض، او هم مثل هر کس دیگری با این چالش روبه‌رو می‌شود که با ریاست جمهوری کاملاً متفاوتی مواجه شده است. برجسته‌ترین منتقد استیلای لیبرالی چگونه به صدای گوش‌خراش جابه‌جایی باراک اوباما (با آن شخصیت دلپذیرش)، با چنگ زدن ناشیانه‌ی ترامپ و ملتزمان رکابش به قدرت واکنش نشان خواهد داد؟ چنان‌که بر سر زبان‌هاست، ترامپ در کار خود با کسی شوخی ندارد. آیا او با روشنفکران چپ فرهیخته نیز همین طور برخورد خواهد کرد؟ با توجه به تهدید آشکار جناح راست و ضعف سیاسی خود آن، آیا جناح چپ باید با فراخوانی

میان‌روها به وحدت موافقت کند، و نوعی جبهه‌ی مردمی قرن بیست‌ویکمی را شکل دهد؟ دشوار بتوان اندرسون را موافق این امر دانست. استیلای لیبرالی در اوج اقتدار خود به همین دل‌خوش بود که اعلام کند «جایگزین دیگری وجود ندارد!» شوخی دردناکی می‌بود اگر آن اعلامیه‌ی هژمونیک می‌خواست بر نیروی عملی باز هم بزرگ‌تری در آشفته‌بازارِ فروپاشی لیبرالیسم فرمان براند.

برگردان: افسانه دادگر

---

آدام توز استاد تاریخ در دانشگاه کلمبیای آمریکاست. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی اوست:

Adam Tooze, 'The H-Word: The Peripeteia of Hegemony, by Perry Anderson,' *Financial Times*, 28 April 2017.